

Signification in Aristotle

Seyed Ammar Kalantar*

Abstract

For Aristotle both words and propositions signify. However, the question is what the significate is and under what conditions a specific word or proposition can have a single signification. This issue leads to a discussion of homonymy and "to be spoken of in many ways." Of the 20th-century Aristotelian scholars, Irwin argues that the significate is essence, while Shields contends that the significate is meaning, which has multiple degrees ranging from shallow meaning (the lexical) to deep meaning (the essence). This paper argues that the main factor in the signification of words and propositions is that the significate must have real unity. The real unity of the signified of words, determined based on the doctrine of Categories, can occur in two forms: "in virtue of one," such as human, and "with reference to one," such as being. On the other hand, the true unity of the significate of propositions relates to the real unity of the conditions under which a proposition can be true. Therefore, in Aristotle's discussion of signification, we are seeking real unity, and ordinary linguistic meaning is not his ultimate goal. The significance of this discussion lies in this fact that the signification of words is one of Aristotle's important tools in philosophical discourse.

Keywords: Aristotle, signification, unity, homonymy, to be spoken of in many ways, with reference to one.

* Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran,
a.kalantar@ut.ac.ir

Date received: 21/11/2024, Date of acceptance: 23/02/2025



دلالت در ارسطو

سید عمار کلانتر*

چکیده

از دیدگاه ارسطو هم واژه‌ها و هم گزاره‌ها دلالت می‌کنند. اما دشواری این است که مدلول چیست و در چه صورتی یک واژه یا یک گزاره واحد است. این مساله بحث از همانمی و «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» را پیش می‌کشد. از ارسطو پژوهان قرن بیستمی، ایروین استدلال می‌کند که مدلول ذات است و در برابر آن شیلدز معتقد است که مدلول معنی است که البته مراتب متعددی، از معنای سطحی (لغوی) تا معنای عمیق (ذات)، دارد. در این مقاله استدلال می‌شود که مؤلفه اصلی در دلالت واژه‌ها و گزاره‌ها این است که مدلول وحدت حقیقی داشته باشد. وحدت حقیقی مدلول واژه‌ها، که بر اساس آموزه مقولات تعیین می‌شود، به دو صورت امکان‌پذیر است: «به خاطر واحد»، مانند انسان و «با اشاره به واحد»، مانند موجود. اما وحدت حقیقی مدلول گزاره‌ها به وحدت حقیقی شرایط صدق گزاره موجب باز می‌گردد. بنابراین، در بحث دلالت ارسطو در جستجوی واحد حقیقی است و معنای عرفی زبانی غایت نهایی وی نیست. اهمیت این بحث در این است که بحث درباره دلالت واژه‌ها یکی از ابزارهای مهم ارسطو در بحث فلسفی است.

کلیدواژه‌ها: ارسطو، دلالت، وحدت، همانمی، به شیوه‌های بسیار گفته شدن، با اشاره به واحد.

۱. مقدمه

در وهله اول به نظر می‌رسد که دلالت لفظ رابطه‌ای قراردادی است که در آن دال لفظ است و مدلول معنای زبانی است. اما بررسی کاربردهای «دلالت» در آثار ارسطو دشواری‌هایی را بر می‌انگیزد. در اینجا به یک نمونه ساده در درباره عبارت اشاره می‌شود. در فصل اول ارسطو

* استادیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، a.kalantar@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۹/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۰۵



تصریح می‌کند که (۱) «بز-گوزن» بر چیزی دلالت می‌کند، اگرچه در خارج تحقق ندارد. و از سوی دیگر در فصل هشتم می‌گوید که چنانچه «عبا» برای انسان و اسب وضع شده باشد، آنگاه «عبا» یا بر پیش از یک چیز دلالت می‌کند (در صورتی که انسان یا اسب مراد باشد) و یا بر هیچ چیز دلالت نمی‌کند (در صورتی که انسان و اسب مراد باشد). بنابراین، (۲) «عبا» (در صورت دوم) بر چیزی دلالت نمی‌کند. در اینجا واضح است که دلالت نمی‌تواند بر معنای زبانی باشد، چرا که هر دو لفظ معنای زبانی دارند، اگرچه در موردی معنا خیالی است و در دیگری معنا متناقض. همچنین مدلول نمی‌تواند مصداق باشد، زیرا بر اساس (۱) واژه‌ای که مصداق ندارد، دلالت می‌کند. و اگر این نکته را در نظر بگیریم که فقط آنچه در خارج تحقق دارد، ذات دارد (ت. ث. ۱^{۴۹۲-۸})، آنگاه باز هم بر اساس (۱) دلالت نمی‌تواند بر ذات باشد.

در این مقاله ابتدا این نزاع تقریر می‌شود که از نظر ارسطو دلالت بر ذات (§۲.۱) (دیدگاه ایروین) است یا بر معنی (§۳.۱) (دیدگاه شیلدز). و از آنجایی که همنامی^۲ و «به شیوه‌های بسیار گفته شدن»^۳ در صورتی تحقق پیدا می‌کند که دال واحد باشد و مدلول‌ها به نحوی متعدد باشند، از این رو بحث از این دو ضروری است، چرا که تفسیری که از دلالت در ارسطو ارائه می‌شود باید با کاربردهای «همنامی» و «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» در آثار ارسطو سازگار باشد. از این رو، دیدگاه‌های شیلدز و هتیکا در این باره به اختصار مطرح شود (§۱.۴). هدف از اشاره به دیدگاه‌های ایروین، شیلدز و هتیکا درباره دلالت و همنامی بیان تفصیلی و نقد دقیق آنها نیست؛ بلکه توجه دادن به برخی از پژوهش‌های ارزشمندی در این باره که در شکل‌گیری تفسیر پیشنهادی تأثیر گذار بوده است. سپس، در ادامه در بخش‌های پنجم تا دوازدهم تفسیر پیشنهادی از دلالت در ارسطو طرح خواهد شد.

۲. ایروین و دلالت بر ذات

تی. اچ. ایروین (T. H. Irwin) در مقاله «مفهوم دلالت در ارسطو» معتقد است که ارسطو در بحث از دلالت به معنی نظر ندارد و در صدد ارائه یک معناشناسی (Semantics) نیست. مقصود از معنی چیزی است که در لغت‌نامه معادل لفظ نهاده شده است یا گوینده و شنونده آشنا به زبان از لفظ می‌فهمند. برای اثبات این ادعا، ایروین سه قرینه اقامه می‌کند که بازگشت تمام آنها به این نکته است که ارسطو احکامی را درباره دلالت برخی تعبیّرات بیان می‌کند که با شهود زبانی‌مان درباره معنی ناسازگار است و از این رو نتیجه می‌گیرد که دلالت در ارسطو بر معنی نیست (Irwin, 1982: 243-4):

۱. پنام منفی (مانند «ناانسان») و فعل منفی (مانند «راه نمی‌رود») نام و فعل نیستند، بلکه نام و فعل نام‌محصل‌اند که بر چیز نام‌تعیینی دلالت می‌کنند (د. ع. ۱۱، ۱۹-۹۶). اما نام و فعل محصل و نام‌محصل هر دو معنای متعینی دارند و معنای زبانی نمی‌تواند مبنای این تمایز ارسطو باشد.

۲. ایجاب واحد اصیل، به یک چیز دربارهٔ یک چیز دلالت می‌کند (د. ع. ۵، ۱۷ الف-۱۷ و ۱۰، ۱۸ الف-۱۲)، برای نمونه «انسان سفید است». اما هر ایجابی که موضوع و محمول آن یک واژه باشد، بالضروره یک ایجاب واحد اصیل نیست. برای نمونه اگر واژه «سفیدرو»^۴ برای انسان سفید راه‌رونده وضع شود، آنگاه «سفیدرو» بر چیز واحدی دلالت نمی‌کند (د. ع. ۱۱، ۲۰-۱۵-۱۹)، اگرچه معنای واحدی دارد. بنابراین، «انسان سفیدرو است»، دیگر یک ایجاب واحد اصیل نخواهد بود، زیرا محمول آن بر یک چیز دلالت نمی‌کند.

۳. همچنین اگر «انسان یا اسب» برای هر چیزی که انسان یا اسب است و «انسان و اسب» برای هر چیزی که انسان و اسب است، وضع شود، آنگاه «انسان یا اسب» بر پیش از یک چیز دلالت می‌کند، اما «انسان و اسب» بر هیچ چیز دلالت نمی‌کند (د. ع. ۸، ۱۸ الف-۱۹-۲۶)، در حالی که هر دو معنای واحد متعین و واضحی دارند.

اگر سه حکم فوق ناظر به معنای زبانی نیست، پس چه چیزی ملاک آن است؟ دقت در این سه مورد نشان می‌دهد که همه آنها به یک طبیعت یا ذات واحد دلالت نمی‌کنند. حال ایزوین استدلال مستقیمی در اثبات اینکه دلالت به ذات تعلق می‌گیرد، مطرح می‌کند (Irwin, 1982: 246):^۵

۱. نام و ضابطه (logos, formula) به همان چیز دلالت می‌کنند (ج. ۱۶۲-۳۷-۱۶۳ الف).
۲. ضابطه، تعریف مطابق با نام را بیان می‌کند (متا. ۱۰۱۲ الف-۲۲-۴؛ ج. ۱۰۶ الف-۴؛ ۱۰۷ الف-۳۶-۴)

۳. بنابراین نام و تعریف بر همان چیز دلالت می‌کنند.

۴. تعریف بر ذات دلالت می‌کند (ج. ۱۰۱-۳۸).

۵. ذات ویژگی کلی اشیاء در جهان است. و یک واقعیت غیر-زبانی است.

۶. معنی یک واقعیت زبانی است.

۷. بنابراین دلالت غیر از معناداری است.

در تأیید این ادعا ابروین از جمله به این مورد اشاره می‌کند که در آن یک لفظ («زندگی») با آنکه به لحاظ زبانی معنای واحدی دارد، اما از نظر ارسطو دلالت‌های متعددی دارد (ج. ۱۴۶ الف^{۲۶}-۳۱).

البته اینکه دلالت بر ذات است، به این معنی نیست که دلالت بر مصداق است. زیرا هم‌مصادقی برای وحدت دلالت کافی نیست. برای نمونه، اگرچه «واحد» و «موجود» هم‌مصادق‌اند، اما فقط «بگونه‌ای» بر یک چیز دلالت می‌کنند (متا. ۱۰۵۴ الف^{۱۳}-۱۹)، زیرا ذات آن دو یکسان نیست (Irwin, 1982: 247).

بسیاری از گویندگان توانا (competent speaker) هنگامی که یک واژه را به کار می‌برند، اگرچه ذاتی که واژه بر آن دلالت می‌کند را به معنای مورد نظر ارسطو نمی‌شناسند، با وجود این، با کاربرد واژه، بر آن ذات دلالت می‌کنند (Irwin, 1982: §4). این کار از طریق باورهای ما صورت می‌گیرد: «هنگامی که نام "F" را به کار می‌بریم، ما آن را به اشیاء (object) معینی اعمال می‌کنیم، و ما این اشیاء را Fهایی در نظر می‌گیریم، چون فکر می‌کنیم که باورهایمان درباره‌ی Fها را برآورده می‌کنند (satisfy)» (Irwin, 1982: 248). البته درباره‌ی یک شیء، همه‌ی این باورها صادق نیست. بلکه ارسطو از باورهای مشترکی که داریم آغاز می‌کند و آنها را با روش‌های متناسب مورد بررسی و بازسازی قرار می‌دهد، تا به باورهای درست برسد که ذات را نشان می‌دهد: «نام به ذات حقیقی دلالت می‌کند که باورهای بازسازی‌شده که با آن نام مرتبط است، درباره‌ی آن [ذات] صادق است» (Irwin, 1982: 249). ابروین این تمایز را با تمایز ارسطویی بین «شناخته شده برای ما» (known to us) (در اینجا نقطه شروع بحث یا باورهای عام) و «شناخته شده بالطبع» (known by nature) (در اینجا باورهای درست حاصل از بررسی) پیوند می‌دهد (Irwin, 1982: 250)، پیوندی که بسیار سودمند است و یکی از مؤلفه‌های اصلی تقریر شیلدز (Shields) است (نک. §۳.۱) و از آنجایی که باورهای عام هم می‌تواند تعریفی را از لفظ ارائه دهد، ابروین می‌تواند بین دلالت برای ما و دلالت بالطبع فرق بگذارد و کاربرد دلالت به صورت مطلق در ارسطو را گاهی به معنای دلالت برای ما و گاهی به معنای دلالت بالطبع تفسیر کند. و به این شیوه به دو اشکال به دیدگاه خود پاسخ دهد (Irwin, 1982: §6): اول اینکه از آنجایی که اندیشه و باورها نقشه تعیین کننده‌ای در دلالت (برای ما و بالطبع) دارند، طبیعی است که ارسطو آنها را مدلول اول الفاظ بداند، زیرا برای دلالت لفظ بر ذات گذر از آنها ضروری است. بر این اساس، می‌تواند مواردی را توجیه کند که ارسطو مدلول واژه‌ها را

اندیشه‌ها (نه ذات) می‌داند. و دوم اینکه از آنجایی که الفاظ بدون مصداق (مانند «بز-گوزن» و «انسان‌واسب») ذات ندارند، پس دلالت بالطبع درباره آنها معنی ندارد و به این اعتبار می‌توان گفت که آنها دلالت ندارند (همانگونه که ارسطو درباره «انسان‌واسب» می‌گوید. اما از آنجایی که بالاخره درباره این الفاظ باورهایی داریم، می‌توان از دلالت آنها برای ما (آنگونه که تخیل می‌کنیم) سخن به میان آورد، همانگونه که ارسطو در مورد «بز-گوزن» انجام می‌دهد.

۳. شیلدز و دلالت بر معنی

با توجه به آنچه تا کنون مطرح شد، نیازی به تقریر نحوه ورود شیلدز به این مسئله نیست، جز اینکه به قرائنی اشاره کنیم که شیلدز در تأیید اینکه از نظر ارسطو دلالت بر معنی است، برمی‌شمارد:

۱. ارسطو برای تمییز صداهای با معنی از صداهای بی معنا، به دلالت تمسک می‌کند: نام‌ها و فعل‌ها دلالت می‌کنند، اما اجزاء نام‌ها و فعل‌ها بر بخشی از معنی دلالت نمی‌کنند (د. ع. ۱۶-۲۸-۳۳).

۲. در آثار ارسطو، الفاظی که بر یک چیز دلالت می‌کنند، هم‌معنی به نظر می‌رسند (ج. ۱۰۳ الف ۹-۱۰؛ ا. س. ۱۶۸ الف ۲۸-۳۳؛ ۱۸۵ ب ۶-۹، ۱۹-۲۱).

بحث اصلی شیلدز درباره همنامی است. به نظر وی تقسیم همنامی و یکنامی یک تقسیم ثنائی است. بنابراین هر چیزی نایکنام است اگر و تنها اگر همنام باشد. پرسش این است که همنامی یا نایکنامی چه علامت‌هایی دارد؟ ارسطو معیارهای متعددی ذکر می‌کند، اما یکی از علامت‌های نایکنامی تفاوت دلالت است. دیدگاه شیلدز را در این استدلال می‌توان خلاصه کرد (Shields, 1999: 75-6):

۱. نایکنامی شرط ضروری و کافی همنامی است.

۲. «ج» در «الف ج است» و «ب ج است» بر چیزهای متفاوتی دلالت می‌کند اگر و تنها اگر «ج» نایکنام باشد.

۳. دلالت همان رابطه معنایی است.

۴. بنابراین، «ج» در «الف ج است» و «ب ج است» چیزهای متفاوتی معنی می‌دهد اگر و تنها اگر «ج» نایکنام باشد.

۵. بنابراین، «ج» در کاربردهای «الف ج است» و «ب ج است» همنام است، اگر و تنها اگر «ج» در «الف ج است» و «ب ج است» چیزهای متفاوتی معنی دهد.

مسئله اصلی در این استدلال این است که دلالت یک رابطه معنایی است (مقدمه^۳)). چرا که ظاهراً چنین تالی فاسدی دارد: هر گوینده مسلط بر یک زبان، معنای الفاظ آن زبان را می‌داند. و بنابراین می‌تواند در بحث از یکنامی یا همنامی به درستی داوری کند. بنابراین معنی ندارد که برخی از الفاظ همنام فرینده باشد و کسانی همچون افلاطون و ارسطو درباره همنامی یا یکنامی‌شان اختلاف داشته باشند. اما مسلماً همنام‌های فرینده وجود دارد و مثلاً افلاطون و ارسطو درباره همنامی «خیر» اختلاف نظر دارند. بنابراین دلالت یک رابطه معنایی نیست.

شیلدز معتقد است که معضل اصلی رابطه بین ذات و معنی در اندیشه ارسطو است (Shields, 1999: 87). دلالت حداقل در مواردی در آثار ارسطو به ذات تعلق می‌گیرد و تعیین ذات هم نتیجه پژوهش است. اما ارسطو رابطه بین دال و مدلول را وضعی (قرار دادی) می‌داند. و اگرچه خود وضعی بودن به تنهایی با دلالت بر ذات ناسازگار نیست، بلکه دلالت وضعی با دلالت طبیعی ناسازگار است و دلالت لفظ بر ذات، حتی اگر نتیجه پژوهش باشد، وضعی است، اما گوینده مسلط به زبان باید به طور ضمنی از وضع آگاه باشد. و واضح است که بسیاری از گویندگان در بسیاری از موارد از ذات مدلول لفظی که به کار می‌برند آگاه نیستند. البته در اینجا می‌توان ادعا کرد که وضع عام (توسط جامعه زبانی) در اینجا مورد نظر نیست، بلکه وضع خاص (توسط متخصصان) مورد نظر است. در این صورت دلالت نمی‌تواند هیچ نقشی در تبیین معنی به طور عام داشته باشد، اما قرائن قوی در آثار ارسطو وجود دارد^۴ که وی دلالت را در تبیین معنی به کار می‌برد.

شیلدز ضمن نقد استدلال اصلی ابروین به توضیح و اثبات دیدگاه خود درباره دلالت از دیدگاه ارسطو و حل معضل رابطه بین ذات و معنی می‌پردازد (Shields, 1999: 85). در اینجا فقط چکیده‌ای از آن بحث مفصل مطرح می‌شود: شیلدز با بررسی مقدمه^۴ (۴) از استدلال ابروین (تعریف بر ذات دلالت می‌کند). بحث خود را آغاز می‌کند. و نشان می‌دهد که در ارسطو تعریف مراتب مختلفی دارد که فقط یک مرتبه، و البته بالاترین مرتبه، بر ذات دلالت می‌کند (ج. ۱۴۱ الف ۲۷-۲۳). چنین تعریفی که مقدم و شناخته شده‌تر است، به طور مطلق بهترین است. با وجود این، در مواردی برای کسانی که نمی‌توانند اشیاء را از این طریق بشناسند، باید آنها را بر اساس آنچه برای آنها بهتر شناخته شده است، تعریف نماییم. بنابراین تعریف همواره بر ذات دلالت نمی‌کند و در نتیجه دلالت همواره بر ذات نیست و نمی‌توان به طور عام نتیجه گرفت که

دلالت غیر از معناداری است. اما شیلدز فراتر می‌رود و تباین مفروض ایروین بین ذات و معنی (بر اساس مقدمه‌های (۵) و (۶)) را به چالش می‌کشد (Shields, 1999: §6.3). ارسطو صورت را همان ذات می‌داند و آن را قوام محتوای اندیشه می‌داند. در این صورت هر کسی که درباره چیزی بیندیشد، باید از صورت آن شناخت داشته باشد. اما واضح است که اغلب افراد درباره چیزهای بسیاری می‌اندیشند، بدون آنکه شناختی از صورت آن داشته باشند. در اینجا است که شیلدز مفهوم «حالت‌های نمود» (modes of appearance) را مطرح می‌کند. بحث ارسطو درباره مراتب تعریف، تمایز بنیادی و اساسی بین «بهتر شناخته شده برای ما» و «بهتر شناخته شده بالطبع» (ت. ث. ۱۶-۹، ۷۱-۳۲-۷۲ الف؛ ف. ۱۸۴ الف-۱۶-۲۱ و جاهای متعدد دیگر) در اندیشه ارسطو را به میان می‌آورد که همواره از «بهتر شناخته شده برای ما» به سوی «بهتر شناخته شده بالطبع» حرکت می‌کنیم. و از این رو است که ارسطو ابتدا باورهای عام درباره یک موضوع را ذکر می‌کند و با بررسی آنها به شناخت آن موضوع دست می‌یابد. و بر این اساس می‌توان گفت که هر کسی که درباره الف بیندیشد، صورت الف در اندیشه او حضور دارد، اما در وهله اول به حالت خاصی همراه با عوارض دیگری نمودار می‌شود. و از این رو با بررسی این نمود اولیه سرانجام می‌توان به صورت شیء دست یافت. بنابراین بین معنای عرفی/زبانی و ذات یک شیء تباینی وجود ندارد و در حقیقت آنها دو سر یک طیف هستند. قسم اول را شیلدز «معنای سطحی» (shallow meaning) و قسم دوم را «معنای عمیق» (deep meaning) می‌نامد. و بر اساس این تمایز به برخی دشواری‌های نظریه دلالت در ارسطو پاسخ می‌دهد.

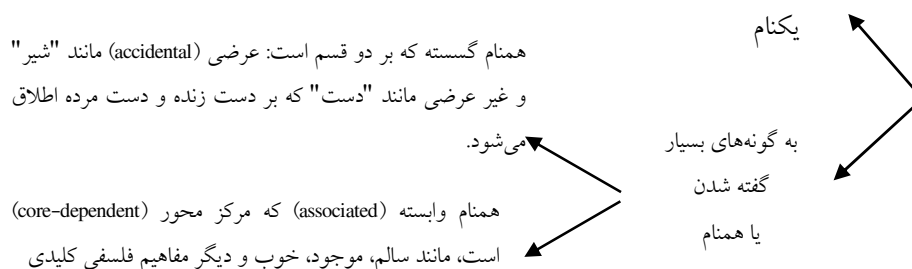
۴. همنامی از دیدگاه شیلدز و هنتیکا

شیلدز کتاب «نظم در کثرت: همنامی در فلسفه ارسطو» را کلاً به بحث درباره همنامی در فلسفه ارسطو اختصاص می‌دهد. در بخش اول، وی چهارچوب نظری بحث از دیدگاه ارسطو را به تفصیل مطرح می‌کند و آنگاه در بخش دوم کاربرد آن درباره برخی از مهمترین مفاهیم فلسفی در اندیشه ارسطو را مورد بررسی قرار می‌دهد. در اینجا نگاه شیلدز به چهارچوب نظری همنامی در ارسطو، فقط مورد اشاره قرار می‌گیرد. شیلدز تعریف همنامی در مقولات را به عنوان اصل قرار می‌دهد و بحث خود را از آنجا آغاز می‌کند. به نظر وی، بر خلاف تعریف یکنامی، ابهام مهمی در این تعریف وجود دارد و بنابراین دو تفسیر از آن می‌توان ارائه کرد:

همنامی گسسته (Discrete Homonymy): الف و ب به طور همنامی (به طور همنام گسسته) ج اند اگر و تنها اگر (یک) نامشان مشترک باشد، اما (دو) تعریف‌شان هیچ‌گونه اشتراکی نداشته باشد و بنابراین به هیچ وجه همپوشانی نداشته باشند.

همنامی فراگیر (Comprehensive Homonymy): الف و ب به طور همنامی (به طور همنام فراگیر) ج اند اگر و تنها اگر (یک) نامشان مشترک باشد، اما (دو) تعریف‌شان به طور کامل همپوشانی نداشته باشد. (Shields, 1999: 11)

چنانچه مقصودِ ارسطو، همنامی گسسته باشد، تقسیم به همنامی و یکنامی ثنائی نخواهد بود. و واسطه‌ای بین آنها وجود خواهد داشت، یعنی مواردی که یک لفظ (مثلاً «سالم») بر دو چیز (مثلاً غذا و انسان) اطلاق می‌شود، اما تعریف متناسب (مثلاً «حافظ سلامتی» برای غذا و «دارای سلامتی» برای انسان) نه به طور کامل همپوشانی دارد (در این مثال، یکی «حافظ» و دیگری «دارای») و نه بدون هیچ‌گونه همپوشانی (در این مثال، هر دو در «سلامتی» اشتراک دارند) است. اما اگر مقصودِ ارسطو همنامی فراگیر باشد، این تقسیم ثنائی خواهد بود و واسطه‌ای بین آنها تصور نمی‌شود. بر این اساس، شیلدز به بررسی کاربردهای واضح‌تر همنامی می‌پردازد، تا این ابهام را رفع نماید. وی عمدتاً با بررسی فصل ۱۵ از دفتر اول جدل که در آن ارسطو معیارهایی برای چگونگی تشخیص اینکه لفظی «به گونه‌های بسیار گفته می‌شود» مطرح می‌نماید، به این نتیجه می‌رسد که مقصودِ ارسطو همنامی فراگیر است. زیرا وی در این فصل همنامی و «به گونه‌های بسیار گفته شدن» را به جای هم و به صورت معادل به کاربرد و برخی از مثال‌هایی که در آنجا ارسطو ذکر می‌کند، فقط با معیار همنامی فراگیر همنام‌اند. دیدگاه شیلدز دربارهٔ همنامی و اقسام آن را در نمودار زیر می‌توان مشاهده کرد:



اما در مواردی که ارسطو به صراحت همنامی را ذیل «به گونه‌های بسیار گفته شدن» قرار می‌دهد، شیلدز معتقد است که مقصودِ ارسطو همنام گسسته است (نک. شیلدز ۱۹۹۹: ۳۱۵).

اما هنتیکا در مقاله «ارسطو و ابهام ابهام» (Aristotle and the ambiguity of ambiguity) با نگرش تحول‌گرایانه‌ی دیگری به بررسی رویکرد ارسطو به مسئله ابهام می‌پردازد. به نظر وی، با توجه به قطعات منقول از مابعد الطبیعه دو نوع تعدد معنا (multiplicity of meaning) در ارسطو هست: تعدد کاربردها (multiplicity of applications) و ابهام (ambiguity) یا همانمی (Hintikka, 1963: 5-6).^۷ اما کاربردهای متعدد اعم از همانمی است. از سوی دیگر ارسطو در برخی آثار از جمله مقولات همانمی را در مقابل یکنامی^۸ قرار می‌دهد. اگرچه این تقسیم‌بندی به نظر می‌رسد، اما هنتیکا استدلال می‌کند که دو لفظی که نه تعریف متباینی دارند و نه تعریف یکسانی دارند، بلکه در بخشی از تعریف مشترک‌اند، قسم واسطه‌ای را تشکیل می‌دهند که صور مختلفی می‌تواند به خود بگیرد و ارسطو برخی از آنها از جمله مشتق و با اشاره به واحد^۹ را در جاهای مختلف ذکر کرده است.^{۱۰} و به نظر می‌رسد که این قسم واسطه صور مختلفی دارد که شمارش‌ناپذیر است. «به گونه‌های بسیار گفته شدن» یا کاربردهای متعدد در مقابل یکنام قرار می‌گیرد و قسم واسطه (تمام صورش) و همانم را در بر می‌گیرد. اما ارسطو هنوز با این تقسیم‌بندی نمی‌تواند مسئله ابهام را به طور کامل و درست تحلیل کند و هنوز مشکلات دیگری وجود دارد؛ برای نمونه به نظر ارسطو، دست مرده و دست زنده به صورت همانم دست‌اند، مجسمه انسان و انسان به صورت همانم انسان‌اند. در این دو مورد، دو شیء در بیش از صرف لفظ مشترک‌اند و شیء دوم را بدون ارجاع به شیء اول نمی‌توان تعریف کرد. بنابراین طبق تعریف ارسطو از همانم‌ها این موارد نباید همانم باشند بلکه باید ذیل «به گونه‌های بسیار گفته شدن» قرار بگیرند. از اینجا هنتیکا برای همانم در مقابل به چند صورت گفته شدن چنین تعریفی را پیشنهاد می‌کند:

ارسطو احتمالاً از همانمی زمانی سخن می‌گوید که بر آنچه جدایی مفهومی (منطقی) دو کاربرد یک اصطلاح واحد می‌نامیم، تأکید می‌کند. و از به «گونه‌های بسیار گفته شدن» هنگامی که با اشکال دیگری از جدایی کاربردها مواجه می‌شود. (Hintikka, 1963: 15).

وی یک دلیل قاطع به سود این تعریف پیشنهادی‌اش را این می‌داند که از نظر ارسطو، گزاره ممکن سلبی به دو شیوه گفته می‌شود.^{۱۱} به نظر وی ارسطو از یک طرف تمایل دارد که هر واژه‌ای که در پیش از یک نوع به کار رود را همانم بداند و از طرف دیگر همانمی را می‌خواهد نوعی ابهام بداند. اما در این صورت، مواردی چون «خوب»، «موجود»، «واحد» و ... مشکل ساز می‌شوند. بنابراین ارسطو کم‌کم به قسم «به چند صورت گفته شدن» توجه می‌کند و این موارد مشکل و دیگر موارد را ذیل آن دسته‌بندی می‌کند. در نوشته‌های دوران پختگی ارسطو این قسم اهمیت بسیاری پیدا می‌کند.

۵. در جست‌وجوی واحد^{۱۲}

واژه $\sigma\eta\mu\epsilon\iota\omicron\nu$ و مشتقات آن را ارسطو به معنای دلالت بکار می‌برد. در تحلیلات اولی ارسطو دال (نشانه) را به طور عام چنین تعریف می‌کند:

زیرا هر چیز که با بودن آن یک چیز دیگر نیز وجود داشته باشد، یا با وقوع آن یک چیزی دیگر نیز پیش از آن یا پس از آن واقع شود، نشانه‌ای [دالی] است بیانگر هستی‌پذیرفتگی یا هستی آن چیز دیگر (ت. ا. ۲.۲۷، ۷۰^{الف}-۹).

و به عبارت دیگر دال چیزی است که از وجود آن به وجود چیز دیگری می‌توان پی برد. این تعریف عام است و دلالت وضعی (از جمله زبان) و غیر وضعی را هم در بر می‌گیرد. و علاوه بر الفاظ مفرد، ارسطو آن را درباره گزاره‌ها هم بکار می‌برد (نک. §۱۲.۱).

اما برای روشن‌تر شدن منظور ارسطو از نحوه دلالت زبان، به فصل سوم از دفتر گاما در مابعد الطبیعه باید مراجعه کرد. در آنجا ارسطو در ضمن بحث از اصل امتناع اجتماع تناقض، «دلالت بر واحد (ἑν)» را چنین تعریف می‌کند: «مقصودم از دلالت بر واحد این است: اگر آن چیز {واحد یا حیوان دوپا در مثال مورد بحث ارسطو} انسان باشد، آنگاه اگر هر چیزی {ب} انسان باشد، آن چیز {حیوان دوپا} انسان بودن {برای ب} خواهد بود» (متا. ۴.۴، ۱۰۰۶^{الف}-۳۱-۳۳). به عبارت دیگر، «انسان»^{۱۳} بر تک چیز دلالت می‌کند اگر و تنها اگر هر چیزی که انسان باشد («انسان» به آن اطلاق شود)، انسان بودنش، به معنای حیوان دوپا بودن باشد. در این تعریف سه مؤلفه وجود دارد:

مؤلفه اول لفظ دال (در اینجا «انسان») است.

مؤلفه دوم واحد مدلول (در اینجا حیوان دوپا) است.

مؤلفه سوم چیزهایی است که لفظ دال به آنها اطلاق می‌شود و در آنها «آن بودن» (در اینجا انسان بودن)^{۱۴} به معنای «آن واحد» (در اینجا، حیوان دوپا) بودن باشد.

برای نمونه «شیر» به واحد اشاره نمی‌کند، زیرا هر چیزی که «شیر» بر آن اطلاق می‌شود، شیر بودنش به معنای حیوان درنده بودن نیست. اما علاوه بر آن، یک لفظ حتی می‌تواند به تعداد بسیاری، اما متناهی واحد اشاره کند؛ چرا که اگر تعداد متناهی باشد، برای هر واحد می‌توان یک لفظ وضع کرد. اما اگر تعداد نامتناهی باشد، در آن صورت دلالتی در کار نخواهد بود: «زیرا عدم دلالت بر واحد، دلالت بر هیچ چیز است» (متا. ۴.۴، ۱۰۰۶^{الف}-۷۳). بنابراین، شرط

امکان دلالت از دیدگاه ارسطو، اینکه مدلول واحد باشد یا از واحدهای متناهی تشکیل شده باشد. و به عبارت دیگری هر دلالت باید یا دلالت بر واحد باشد، یا قابل ارجاع به آن.

در وهله اول ممکن است به نظر آید که واحد مورد نظر ارسطو، به معنای واحد زبانی یا عرفی است، چرا که در ضمن یک بحث ظاهراً زبانی، بحث از دلالت یک لفظ، به کار برده شده است. اما این پندار نادرست است و واحد مورد نظر وی واحد حقیقی است که واحد بالعدد، واحد بالنوع و واحد بالجنس را در بر می گیرد^{۱۵}. قرینه‌های متعددی در تایید این ادعا در آثار ارسطو می‌توان یافت که در اینجا به پنج قرینه اشاره می‌شود:

۱. قرینه اول در فصل یازدهم درباره عبارت است که سلب و ایجاب واحد را بر اساس واحد بودن دو طرف (موضوع و محمول) تعریف می‌کند، و مراد خود را از واحد چنین توضیحی می‌دهد: «آنها را واحد نمی‌گوییم، اگر یک نام وجود داشته باشد، اما یک چیز واحد وجود ندارد که آنها {آن را} تشکیل دهند {یعنی واحد، مرکب از آنها باشد}» (د. ع. ۱۱، ۲۰-۱۵-۱۶).

۲. دومین قرینه بحث ارسطو در فصل هشتم درباره عبارت است. در ابتدای این فصل ارسطو خاطر نشان می‌کند که «ایجاب یا سلب تک آنی است که بر شیء واحد درباره شیء واحد دلالت کند» (۱۸ الف^{۱۳}). و در ادامه بیان می‌کند که اگر لفظ «عبا» برای انسان و اسب وضع شود، آنگاه «عبا سفید است» ایجاب واحد نخواهد بود، چرا که یا معادل این است که «انسان سفید است» و «اسب سفید است» و در این صورت «عبا» بر انسان یا اسب دلالت می‌کند و یا بر هیچ چیز دلالت نمی‌کند^{۱۶}. و این در صورتی است که مدلول «عبا» انسان و اسب باشد. ایروین با تفسیری درباره صورت دوم «عبا» و «بز-گوزن» حکم واحدی صادر می‌کند (Irwin, 1982: 257-8)^{۱۷}. اما شیلدز بین این دو با توجه به تعبیر ارسطو فرق می‌گذارد. و معتقد است که صورت دوم عبا به این دلیل دلالت ندارد که معنای متناقضی دارد: هیچ چیز نمی‌تواند همزمان اسب کامل و انسان کامل باشد. اما این بیان شیلدز مقداری قابل تأمل است، زیرا حتی از تعبیرهای متناقض معنایی به ذهن متبادر می‌شود. و احتمالاً این نکته باعث شده است که ایروین به تفسیر بیان ارسطو بپردازد. اما با تکیه به وحدت مدلول به خوبی می‌توان این نکته را تبیین کرد. «عبا» در صورت دوم برای اینکه دال باشد، باید بر واحد دلالت کند، اما انسان و اسب دو چیزاند و در اینجا ترکیب (همان «عبا» به معنای اول) یا اختلاط (یعنی موجودی افسانه‌ای که نیمی انسان و نیمی اسب، مانند «بز-گوزن»، باشد) مورد نظر نیست. پس تفاوت صورت

دوم «عبا» با «بز-گوزن» در این است که اگرچه هر دو مصداقی در خارج ندارند، اما «بز-گوزن» منطقاً می‌تواند یک مصداق واحد در خارج داشته باشد، اما درباره صورت دوم عبا، این امکان منتفی است، زیرا مستلزم این است که یک شیء واحدی در خارج هم مصداق انسان باشد و هم مصداق اسب باشد و چنین چیزی محال است.

۳. سومین قرینه این است که از واحد به «یک طبیعت معینی» تعبیر شده است (متا. ۴.۲، ۱۰۰۳ الف ۳۴)، و طبیعت یک عنصر در حوزه واقعیت است. همچنین کاربردهای متعدد یک لفظ اگر امر مشترک نداشته باشند، جنسی را تشکیل نمی‌دهند، و در نتیجه آن لفظ همانم خواهد بود. بنابراین لفظی که همانم نیست، کاربردهایش یک جنس واحد را تشکیل می‌دهند. و آشکار است که جنس از جمله مؤلفه‌هایی است که در تحلیل حوزه واقعیت به کار می‌رود.

۴. قرینه چهارم، بحث درباره اینکه آیا فقدان مبدأ، نوعی دارندگی است یا نه؛ چنانچه دارندگی باشد، هم به چیزی که فاقد مبدأ است و هم به دارنده آن، توانستنی^{۱۸} (نه به صورت همانم) گفته خواهد شد؛ اما اگر فقدان مبدأ نوعی دارندگی نباشد، آنگاه توانستنی به آن دو به صورت همانم اطلاق می‌شود: «اما اگر فقدان به گونه‌ای دارندگی است، همه از داشتن چیزی چنین {دارنده یا فاقد نوعی مبدأ} خواهد بود، به گونه‌ای که چیزها هم از دارندگی نوعی داشتن و مبدأ، توانستنی باشند و هم از داشتن فقدان آن، اگر داشتن فقدان ممکن باشد؛ یا، اگر ممکن نباشد، به صورت همانم» (متا. ۵.۱۲، ۱۰۱۹-۶-۱۰). در اینجا واحد بودن یا نبودن معنای لفظ توانستنی در دو کاربرد مختلف، به یک تمایز دقیق فلسفی (بین فقدان دارندگی و دارندگی فقدان) ارجاع داده شده است.

۵. قرینه پنجم، نام‌های نامحصل است. نام نامحصل در فصل دوم درباره عبارت که به بحث از نام اختصاص دارد، چنین معرفی می‌شود: «ناانسان نام نیست. و نه نام صحیحی برای آن وجود دارد»^{۱۹}. زیرا آن نه عبارت است و نه سلب. پس بگذارید یک نام نامحصل باشد» (د. ع. ۲، ۱۶ الف ۳۰-۳۲). در اینجا ارسطو دلیل اینکه چرا ناانسان نام نیست، را بیان نمی‌کند، و فقط خاطر نشان می‌کند که از آنجایی که «ناانسان» عبارت و سلب هم نیست و در نتیجه ذیل هیچ یک از این سه دسته (نام، عبارت و سلب) قرار نمی‌گیرد، آن را نام نامحصل نامگذاری می‌کند. با وجود این در فصل دهم که ایجاب را «دال بر تعلق گرفتن چیزی به چیزی» (۵-۱۹) به شمار می‌آورد، مورد اخیر را به نام و بی‌نام تقسیم می‌کند و می‌افزاید: «و آنچه ایجاب می‌شود باید یک چیز باشد درباره یک چیزی» (۶-۱۹). در

ادامه به این اشکال مقدر که اگر یک طرف ایجاب نام نامحصل باشد، آنگاه حکم قبل نقض خواهد شد، زیرا نام نامحصل دال بر واحد نیست، چنین پاسخ می‌دهد: «نامحصل نیز به یک معنی دال بر یک واحد است» (۹۳۱۹). نظر ارسطو را چنین می‌توان توضیح داد: نائسان از آن جهت که غیر^{۲۰} از انسان است و انسان هم دال بر واحد است، خود به گونه‌ای (از طریق غیریت) دال بر واحد (انسان) است. و همین مقدار تعین (تحصل) کافی است تا بتواند به عنوان موضوع گزاره به کار رود. اما از سوی دیگر، آشکار است که این نحوه دلالت نام نامحصل، با دلالت نام بسیار متفاوت است. زیرا نام نامحصل اولاً و بالذات دال بر واحد نیست، بلکه فقط غیر از واحد است، زیرا مقولات دهگانه و آنچه ذیل آنها قرار می‌گیرد (از جمله انسان)، هر کدام یک واحد را تشکیل می‌دهند، اما غیر از هر یک از آنها (از جمله نائسان) بر تعدادی از آنها دلالت می‌کند که این تعداد وجه مشترک مقولی جامع و مانع ندارند و تنها وجه جامع آنها غیر از آن امر مقولی بودن است.

۶. دلالت بر واحد

در بحث قبل ارسطو به این اشاره بسنده می‌کند که «نامحصل نیز به یک معنی دال بر یک واحد است». و گونه‌های دلالت واحد را بیان نمی‌کند. اما در سه قطعه بسیار مهم از مابعد الطبیعه، ارسطو تقسیمی را مطرح می‌کند که بر اساس آن می‌توان اقسام دلالت بر واحد از دیدگاه ارسطو را بدست آورد:

آنچه هست {موجود} به گونه‌های بسیار گفته می‌شود، اما با اشاره {ارجاع} به واحد، یعنی یک طبیعت معینی و نه به صورت همنام. درست همانگونه که آنچه که سالم است، همه به سلامت اشاره می‌کنند (یا از جهت حفظش، یا ایجادش، یا نشانه سلامت بودن، یا چون دریافت کننده آن)؛... بنابراین، درست همانگونه که هر چیزی که سالم است در یک دانش قرار می‌گیرد، در دیگر موارد همچنین به صورت یکسان چنین است. زیرا نه تنها مطالعه چیزهایی که به خاطر واحد گفته می‌شوند، به یک دانش تعلق می‌گیرد، بلکه همچنین چیزهایی که با اشاره به یک طبیعت گفته می‌شوند. در حقیقت، به یک معنا، مورد اخیر همچنین به خاطر واحد گفته می‌شود. بنابراین، آشکارا، همچنین، مطالعه آنچه که هست چونان آنچه که هست باید به یک دانش تعلق بگیرد (متا. ۴.۲، ۱۰۰۳^{الف}۳۳-۱۶۳).

... در حقیقت نه به صورت همنام و نه به همان معنی سخن می‌گوییم، بلکه، مانند «طبی»، با اشاره به واحد و همان شیء، ولی هنوز همنام نیست. زیرا بیمار، عمل و ابزار همه طبی

نامیده می‌شوند، نه به صورت یکنام، نه به خاطر واحد، بلکه با اشاره به واحد. (متا. ۷.۴، ۱۰.۳۰ الف ۳۲-۳۳).

از آنجائی که دانش فیلسوف به موجود بما هو موجود به طور کلی می‌پردازد، و نه با توجه به بخشی از آن، و موجود به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود و نه فقط به یک شیوه، نتیجه می‌شود که اگر به صورت همنام به کار برده شود، و بدون هیچ چیز مشترک بین کاربردها مختلف، موجود به یک دانش تعلق نمی‌گیرد (زیرا معانی واژه‌های همنام یک جنس را تشکیل نمی‌دهد). اما اگر به خاطر چیزی مشترک به کار برده شود، موجود به یک دانش تعلق می‌گیرد. این واژه به نظر می‌رسد که به گونه‌ای که بیان کردیم به کار می‌رود، مانند «طبی» و «سالم». زیرا هر یک از اینها همچنین به گونه‌های بسیار گفته می‌شوند (متا. ۱۱.۳، ۱۰.۶۰ ب ۳۱-۳۱.۰۶۱ الف ۱).

در این سه قطعه اگرچه «دلالت» و مشتقات آن به کار نرفته است، اما طبیعت بحث و به ویژه کاربرد تعبیر «به گونه‌های بسیاری گفته شدن» (که وصف لفظ است) نشان می‌دهد که بحث در رابطه با دلالت است. و از آنجایی که این تقسیم‌بندی در این سه قطعه ضمن بحث از موجود آمده است، مقسم آن به طور عام بیان نشده است. به نظر می‌رسد که مقسم آن نحوه‌ای است که لفظ دال بر چیزهاست. یعنی اگر لفظی به چیزهای بسیاری اطلاق شود، سه حالت پدید می‌آید.

این تقسیم‌بندی را اینچنین می‌توان خلاصه کرد: لفظ (که به چیزهای بسیاری اطلاق می‌شود) یا به خاطر واحد گفته می‌شود (معنای اول دلالت واحد)، یا چنین نیست، یعنی به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود؛ اگر به شیوه‌های بسیار گفته شود، یا با اشاره به واحد (با اشاره به یک طبیعت یا به خاطر چیز مشترک، یعنی یک جنس) گفته می‌شود (معنای دوم دلالت واحد)، یا چنین نیست که همنام است. حال «به شیوه‌های بسیار گفته شدن»، «یکنامی»، «همنامی» و «با اشاره به واحد» مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۷. به شیوه‌های بسیار گفته شدن

«به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود» (πολλαχῶς λέγεται) را ارسطو بارها به کار برده و بیشتر مدخل‌های دفتر دلتا از متافیزیک را با آن آغاز کرده است. اما با توجه به اینکه ارسطو به صراحت منظور خود را از این تعبیر بیان نکرده است، باید معنای آن را از بررسی کاربردهایش استنباط کرد. «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» هر گونه اطلاق یک لفظ بر چیزهای متعدد یا

حمل یک لفظ بر چیزهای بسیار را در بر نمی‌گیرد، بلکه تنها مواردی را در بر می‌گیرد که لفظ «با تعریف واحد بر چیزهای متعدد» اطلاق نمی‌شود؛ برای نمونه «انسان» اگرچه بر حسن، حسین و ... حمل می‌شود، اما به شیوه‌های بسیار گفته نمی‌شود، اما «شیر» به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود؛ چرا که در غیر این صورت (یعنی اگر هر گونه اطلاق یک لفظ بر چیزهای متعدد را در بر می‌گرفت) یکنامی باید به عنوان یکی از اقسام آن ذکر می‌شد و همواره، دو قسم (همنامی و اشاره به واحد) برای «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» ذکر نمی‌کرد، برای نمونه (علاوه بر دو قطعۀ فوق): «حال درست همانگونه که تقریباً همه دیگر نام‌ها به گونه‌های بسیار گفته می‌شوند، برخی از آنها به صورت همنام، بقیه بخشی از معنایشان به دیگری وابسته است» (ک. ف. ۱، ۶، ۳۲۲-۳۱). بنابراین به چیزهای بسیار گفته شدن، اعم از «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» و یکنامی است.

از سوی دیگر از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که به شیوه‌های بسیار گفته شدن، مستلزم داشتن معانی متعدد (دلالت کثیر) است. و این نکته‌ای^{۲۱} است که ارسطو بارها با تقسیم‌بندی الفاظی که به شیوه‌های بسیار گفته می‌شوند، تذکر داده است. بنابراین، کاربرد واژه معنا^{۲۲} در ترجمۀ این اصطلاح مناسب به نظر نمی‌رسد.

۸. همنامی و یکنامی

همنامی (ὁμώνυμον) و یکنامی (συνώνυμον) را ارسطو در فصل اول مقولات چنین تعریف می‌کند: «همنام به چیزهایی گفته می‌شود که تنها در نام مشترک‌اند، ولی آن تعریف ذات که در هر مورد با نام همخوانی دارد، دیگرسان است» (مقو. ۱، ۱ الف ۲-۱) و «یکنام به چیزهایی گفته می‌شود که هم در نام مشترک‌اند و هم تعریف ذات آنها که با نام همخوانی دارد، یکی است» (مقو. ۱، ۱ الف ۶-۷). بر اساس این دو تعریف، همنامی و یکنامی ویژگی چیزها در مقایسه با یک نام است. در این دو تعریف سه مؤلفۀ اصلی وجود دارد:

۱. چیزهایی است که مورد مقایسه قرار می‌گیرند و یکنامی و همنامی وصف آنهاست.
۲. مؤلفۀ دوم نامی است که بین آن دو چیز مشترک است، یعنی بر هر دو اطلاق می‌شود و مقایسه نسبت به آن انجام می‌شود.
۳. مؤلفۀ سوم تعریفی است که نام بر هر یک از آن چیزها مطابق با آن اطلاق می‌شود؛ و یکسانی یا دیگرسانی تعریف آن نام در همه اطلاق‌ها تعیین می‌کند که آن اشیاء نسبت به آن نام، همنام‌اند یا یکنام.

برای نمونه انسان و تصویر نسبت به «حیوان» (ζῷον)^{۲۳} همانام‌اند و دست انسان زنده و دست بدن مرده، نسبت به «دست» همانام‌اند. همچنین انسان و گاو نسبت به «جاندار» یکنام‌اند. البته بر اساس این تعریف برای آنکه چیزها نسبت به نامی یکنام باشند، ضروری نیست که این نام دال بر تمام ما به الاشتراک آن دو باشد، بلکه کافی است که آن دو در تعریف آن نام مشترک باشند. و به عبارت دیگر، کافی است که آن چیزها نسبت به تعریف آن نام واحد بالجنس باشند، و وحدت بالنوع شرط نیست. برای مثال، انسان و اسب، نسبت به «جاندار»، «جسم» و «جوهر» یکنام‌اند. و همانگونه که آکریل خاطر نشان کرده است، دو چیز ممکن است نسبت به یک نام، همانام باشند و نسبت به نام دیگری یکنام (Ackrill, 1962: 71). برای نمونه حیوان شیر و مایع شیر نسبت به «شیر» همانام‌اند، اما نسبت به «جوهر» یکنام‌اند.

از این دو ویژگی همانام و یکنام، ویژگی مهم سومی نتیجه می‌شود: هر گاه دو چیز نسبت به نامی مقایسه شوند و تعریف آن نام برای آن دو متفاوت باشد، اما نه کاملاً و بخشی از تعریف مشترک باشد، آنگاه آن دو چیز نسبت به این نام همانام‌اند؛ اما نام دیگری وجود دارد که فقط دال بر آن بخش از تعریف است و آن دو چیز نسبت به آن یکنام‌اند. مثال شیر در اینجا گویاست: حیوان شیر و مایع شیر نسبت به «شیر» همانام‌اند، چرا که تعریف «شیر» در هر کاربردی متفاوت است؛ اگرچه آن دو تعریف با یکدیگر کاملاً متفاوت نیستند، و ما به الاشتراکی بین آنها (یعنی جوهر) هست. به همین دلیل این دو نسبت به «جوهر» یکنام‌اند. از اینجا می‌توان در تمایز بین «همنامی گسسته» و «همنامی فراگیر» از دیدگاه شیلدز تشکیک کرد. در واقع معمولاً هنگامی که که دو شیء نسبت به نامی، همانام باشند ولی با وجود این، تعریف آن نام برای آن دو ما به الاشتراکی داشته باشد، نام دیگری وجود دارد که آن دو نسبت به آن یکنام‌اند.

حال می‌توان رابطه بین «به گونه‌های بسیار گفته شدن» و همنامی را دوباره بررسی کرد. شیلدز عمدتاً با استناد به فصل پانزدهم از دفتر اول جدل این دو را از نظر ارسطو جانشین‌پذیر و هم‌مصدق می‌داند (Shields, 1999: 10, n. 2; 22-28). اما استناد به آن فصل برای اثبات این ادعا جای تامل دارد. زیرا در آن فصل ارسطو نمونه‌های متعددی برای «به گونه‌های بسیار گفته شدن» ذکر می‌کند و آنگاه در ضمن برخی از موارد به این نکته اشاره می‌کند که آن لفظ همانام است. و از آنجایی که طبق این تقریر «به گونه‌های بسیار گفته شدن» اعم از همنامی است، این نکته صحیح است. اما اگر در این نکته تشکیک شود، آنگاه باید پذیرفت که ارسطو در این فصل هنوز متوجه دلالت با اشاره به واحد نشده است. زیرا در این فصل در ۱۰۷-۵-۱۲ به نظر می‌رسد که «سالم» را همانام در نظر گرفته است^{۲۴}. علاوه بر این، در مواردی ارسطو تصریح

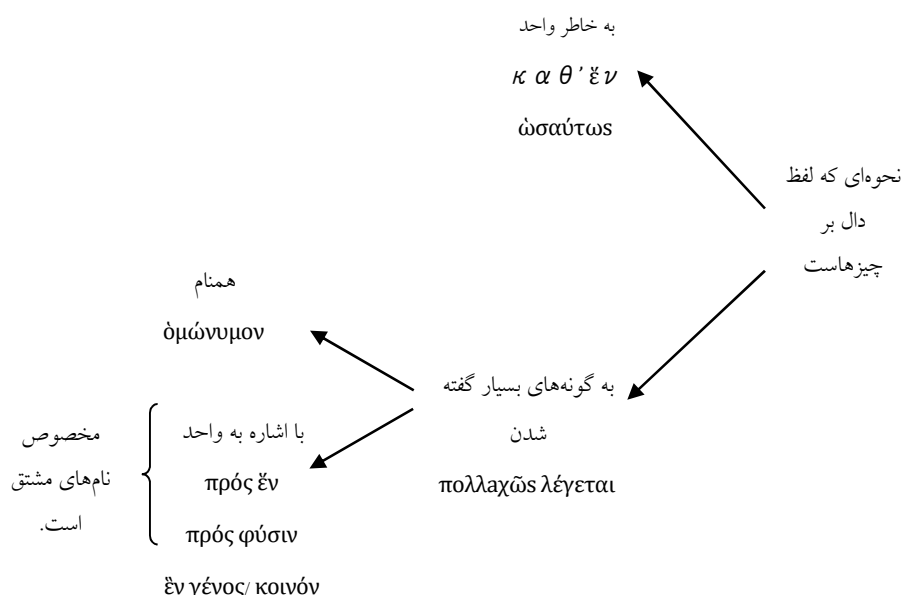
می‌کند که چیزی، مثلاً موجود، «به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود»، اما همنام نیست (نک. §۱.۶). این موارد، هم‌مصادقی و جانشین‌پذیری این دو را زیر سؤال می‌برد و با اعم بودن «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» از همنامی بسیار سازگار است. البته شیلدز به این موارد توجه دارد، اما با ادعای اینکه مراد از همنامی در آنها همنامی به طور مطلق نیست بلکه قسم خاصی از همنامی است، آنها را توجیه می‌کند (Shields, 1999: 24) که البته خلاف ظاهر تعبیر ارسطو است.

۹. «با اشاره به واحد»

در وهله اول به نظر می‌رسد که تقسیم‌بندی همنام-یکنام در مقولات، یک تقسیم ثنائی است. در نتیجه، اگر چیزهای متعددی را نسبت به یک لفظ قیاس کنیم، آن چیزها یا تعریف یکسانی (مطابق با آن لفظ) دارند و یکنام‌اند یا تعریف دیگرسانی دارند و همنام؛ به عبارت دیگر آن لفظ (نسبت به آن چیزها) یا یکنام است یا همنام. و همانگونه که دیدیم، چنانچه آن چیزها نسبت به آن لفظ نه یکسان باشند و نه کاملاً دیگرسان، بلکه ما به الاشتراک و ما به الاختلاف داشته باشیم، اگرچه نسبت به آن لفظ همنام‌اند، لفظ دیگری وجود دارد که دال بر ما به الاشتراک است و آن چیزها نسبت به آن یکنام‌اند. اما مواردی وجود دارد که این ویژگی صادق نیست. برای نمونه غذای سالم و شخص سالم نسبت به «سالم» یکنام است یا همنام؟ «سالم» به غذایی اطلاق می‌شود که حافظ سلامتی است و به فردی اطلاق می‌شود که دارای سلامتی است. آشکارا این دو تعریف، اگرچه بخش مشترکی دارند (سلامتی)، یکسان نیستند، و بنابراین این دو یکنام نیستند، بلکه همنام‌اند. اما مسئله در اینجا این است که بر خلاف مورد قبل نامی وجود ندارد که دال بر آن بخش مشترک باشد و آن دو نسبت به آن یکنام باشند؛ چرا که بخش مشترک در اینجا سلامتی است. و سلامتی هم به طور مستقیم بر غذای سالم و فرد سالم اصلاً اطلاق نمی‌شود. بنابراین بر اساس تقسیم ثنائی یکنام-همنام، هیچ دانشی نمی‌تواند به امور سالم بپردازد، چرا که این امور نسبت به «سالم» همنام‌اند و آن بخش مشترک هم بر امور سالم اطلاق نمی‌شود. معضل مشابهی درباره وجود پدید می‌آید، و دیگر نمی‌توان از دانش فیلسوف سخن به میان آورد. دقت در دو قطعه فوق نشان می‌دهد که این معضل باعث شده است که ارسطو بین همنامی و یکنامی، «با اشاره به واحد» را به عنوان قسم سوم مطرح کند.

۱۰. اقسام «دلالت واحد»

از دیدگاه ارسطو یک لفظ به دو صورت می‌تواند دال بر واحد باشد: به خاطر واحد و با اشاره به واحد. در صورت اول، چیزهایی که لفظ بر آنها اطلاق می‌شود، تعریف (البته متناسب با آن لفظ) یکسانی دارند. در صورت دوم، چیزهایی که لفظ مشتق بر آنها اطلاق می‌شود، تعریف یکسانی ندارد، اما ریشه اشتقاق آنها تعریف یکسانی دارد. در غیر این دو صورت، لفظ دال بر چند معنی خواهد بود (البته برای هر یک از آنها می‌توان لفظی وضع کرد، تا الفاظ جدید ذیل یکی از دو صورت فوق قرار گیرند). دیدگاه ارسطو در نمودار ذیل خلاصه شده است.



با توجه به بحث‌های پیشین روشن می‌شود که مسئله محوری در دلالت لفظ، وحدت حقیقی مدلول آن است. و ایهام^{۲۵} مسئله ارسطو نیست. برای مثال اگر لفظی برای دلالت بر انسان یا اسب وضع شده باشد، و انسان و اسب ما به الاشتراک حقیقی نداشته باشند (مابه الاشتراکی که فقط مختص به آن دو باشد)، در آن صورت اگرچه به لحاظ زبانی، این لفظ ایهام‌آمیز نیست، اما به نظر ارسطو این لفظ دال بر واحد نیست و به صورت همنام درباره انسان و اسب به کار می‌رود.

یک وجه اهمیت وحدت حقیقی مدلول الفاظ در دانش‌های برهانی نمایان می‌شود که در این دانش‌ها فقط لفظی را باید به کاربرد که دال بر واحد حقیقی باشد. زیرا فقط واحد حقیقی است که می‌تواند متعلق احکام کلی قرار گیرد. این مطلب را از بحث ارسطو درباره تعلق گیرنده کلی در فصل چهارم و پنجم از دفتر نخست تحلیلات ثانوی می‌توان بدست آورد. در فصل چهارم تعلق گیرنده کلی را چنین تعریف می‌کند: «آن است که به همه حمل می‌شود، و نیز در گوهر خویش و چونان خود به موضوع تعلق می‌گیرد» (ت. ث. ۱.۴، ۷۳-۲۶-۲۷). «در گوهر خویش» (بالذات) و «چونان خود» (فی نفسه) فقط درباره واحد حقیقی صادق است. مراد از ویژگی اخیر این است که محمول به موضوع از آن جهت که چنین موضوعی است، تعلق می‌گیرد. برای نمونه، تعلق ۱۸۰ درجه بودن مجموع زوایا به مثلث یک تعلق گوهری و چنان خود است، اما تعلق آن به مثلث قائم الزاویه چنین نیست؛ چرا که مثلث قائم الزاویه از آن جهت که مثلث است، این ویژگی به آن تعلق می‌گیرد.

۱۱. دلالت گزاره‌ها

علاوه بر واژه‌ها، ارسطو «دلالت» و «به دو شیوه گفته شدن» را درباره گزاره‌ها به کار می‌برد: «حال ایجاب دال بر چیزی درباره چیزی است» (د. ع. ۱۰، ۱۹-۵ و ۸، ۱۸ الف-۱۳)، «زیرا ممکن نیست که به هیچ {تعلق نگیرد}» به دو شیوه گفته می‌شود» (ت. ا. ۱.۱۷، ۳۷ الف-۱۵-۱۷). به دلیل تفاوت ماهیت واژه و گزاره، باید به طور جداگانه‌ای درباره دلالت گزاره‌ها و مفاهیم مرتبط با آن بحث کرد^{۲۶}. ابتدا باید بین مرکب‌بودن یک گزاره و «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» آن فرق گذاشت. در صورت اول گزاره از چند گزاره ساده ترکیب شده است و در حقیقت یک گزاره مرکب به ترکیب عطفی چند گزاره ساده باز می‌گردد. اما در صورت دوم گزاره به صورت علی‌البدل به یک شیوه از چند شیوه گفته می‌شود. و به عبارت دیگر، گزاره‌ای که به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود، به ترکیب فصلی حقیقی چند گزاره ساده باز می‌گردد و در هر بار کاربرد/گفته شدن فقط به یکی از آنها دلالت می‌کند. و البته اصلاً لازم نیست که گزاره‌ای که به معنای اول ساده باشد، به معنی دوم هم ساده باشد. ارسطو درباره تقسیم گزاره‌ها به ساده و مرکب چند بار در درباره عبارت بحث کرده است (فصل پنجم، فصل هشتم و فصل یازدهم). اما درباره تقسیم گزاره‌ها به ساده و «به شیوه‌های بسیار گفته شده» بحث نکرده است. و فقط در مواردی «به شیوه‌های بسیار گفته شدن» را در مورد گزاره‌ها به کار برده است. اما همین کاربرد نقش مهمی را در فهم جهت‌گیری ارسطو درباره دلالت گزاره‌ها ایفا می‌کند.

به نظر می‌رسد که ارسطو در دلالت گزاره‌ها مانند دلالت واژه‌ها در جستجوی واحد حقیقی است. یک گزاره ساده (به معنای دوم) باید دال بر یک امر واقع باشد. و به عبارت دیگر باید فقط یک اوضاع و احوال برای تحقق آن وجود داشته باشد (فقط شرائط صدق واحدی داشته باشد). البته تطبیق این ملاک بر اقسام گزاره‌ها نیازمند بحث مفصل جداگانه‌ای است، اما در اینجا به دو نکته مهم اشاره می‌شود:

اول اینکه وحدت یا کثرت شرائط صدق یک گزاره بر اساس آموزه‌های فلسفی ارسطو تعیین می‌شود. برای نمونه «هر انسانی ضاحک است» در صورتی که انسان الف ضاحک باشد، صادق است و در صورتی که انسان ب ضاحک باشد و ... در اینجا اگرچه این گزاره در موارد متعددی صادق است، اما از آنجایی که الف و ب واحد بالنوع‌اند، از این رو این گزاره شرائط صدق واحدی دارد.

دوم اینکه صورت ایجابی هر گزاره ملاک تعیین وحدت شرائط صدق است. و البته صورت سلبی تمام این گزاره‌ها شرائط صدق متعددی دارند. از این رو، «الف ممتنع است» دال بر یک امر واقع است، اما «الف ممکن به امکان عام است» دال بر یک امر واقع نیست، چرا که دو شرط صدق جداگانه دارد (در صورتی که الف ممکن به امکان خاص باشد و در صورتی که الف ضروری باشد).

دو قرینه از آثار ارسطو این ادعا را تأیید می‌کند:

قرینه اول نامتعیین بودن یا ابهام ($\alpha\delta\iota\omicron\rho\iota\sigma\tau\omicron\upsilon$) گزاره سلبی جزئی است. در فصل پنجم از دفتر اول تحلیلات اولی، برای اثبات عقیم بودن ضربی از شکل دوم که در آن صغری سالب جزئی و کبری سالب کلی است، ارسطو نمی‌تواند از شیوه معمول^{۲۷} خود بهره ببرد:

بلکه باید بر اساس نامتعیین بودن (ابهام) اثبات شود؛ زیرا از آنجائیکه «M به برخی از Ξ تعلق نمی‌گیرد» صادق است، حتی اگر M به هیچ Ξ تعلق نگیرد و هنگامی که به هیچیک تعلق نگیرد، استنتاجی وجود ندارد، پس آشکار است که در مورد کنونی هم استنتاج وجود نخواهد داشت (ت. ا. ۱.۵، ۲۷-۲۰-۲۳).

توضیح آنکه: ارسطو قبلاً اثبات کرده است که ضربی از شکل دوم که متشکل از دو گزاره سالب کلی باشد، عقیم است (ت. ا. ۱.۵، ۲۷^{الف}-۲۱). و از آنجائی که اگر گزاره سالب جزئی صادق باشد، سالب کلی می‌تواند صادق باشد (و اگر صادق باشد، قیاس عقیم خواهد بود)، پس این ضرب نمی‌تواند منتج باشد^{۲۸}. واضح است که مراد ارسطو از نامتعیین بودن این است که

گزاره سلبی جزئی (بعضی الفها ب نیستند) در صورتی صادق است که بعضی الفها ب نباشند و بعضی الفها ب باشند یا در صورتی که هیچ الفی ب نباشد. و البته این دو شرط صدق هیچگاه با هم تحقق پیدا نمی کنند. اسمیث در حاشیه خود بر این قطعه چنین می نویسد:

هر جمله جزئی مفروض هم در شرایطی صادق است که به معنای دقیق صادق است («برخی ولی نه همه») و هم در شرایطی که جمله کلیه مطابق با آن صادق باشد. در نتیجه، اگر فقط بدانیم که یک جمله جزئی صادق است، پس به خاطر آن معرفت نمی دانیم که کدامیک از آن شرایط تحقق پیدا کرده است. آنچه درباره جمله های جزئی در این موارد نامتعیین است، این است که صدق این جمله متضمن تحقق یک امر واقع یگانه نیست (آنگونه که ارسطو معتقد است) (Smith, 1991: 116-7).

قرینه دوم، این است که گزاره ممکن سلبی به دو شیوه گفته می شود (ت. ا. ۱۷، ۳۷^{الف}-۱۷). بر اساس این قطعه، «ممکن نیست که هیچ الفی ب باشد» یعنی «ضروری است که برخی الفها ب نباشد» یا «ضروری است که برخی الفها ب باشد». زیرا مراد از ممکن در اینجا امکان بالمعنی الأخص است. و اگر این امکان نفی شود، آنگاه دو احتمال باقی می ماند: ضروری است که باشد (ضروری) و ضروری است که نباشد (ممتنع). به بیان دیگر، گزاره «ممکن است که هیچ الفی ب باشد» (الف) از عطف دو گزاره تشکیل شده است: «ضروری نیست که برخی الفها ب باشند» (ب) و «ضروری نیست که برخی الفها ب نباشند» (ج). از این رو^{۲۹}، سلب (الف) در حقیقت به معنای سلب عطف (ب) و (ج) است که معادل با سلب (ب) یا سلب (ج) است. به نظر هنتیکا، این مورد قرینه ای قاطع بر کاربرد «به گونه های بسیار/دو گونه گفته شدن» به معنای تعدد کاربرد صرف (بدون تفاوت منطقی) است. زیرا آشکارا این گزاره ابهام ندارد، و فقط دو مورد مختلف را در بر می گیرد (Hintikka, 1963: 16). اما این نکته فقط به لحاظ زبانی صحیح است، اما مسئله ابهام برای ارسطو زبانی نیست و با توجه به اینکه این گزاره در حقیقت دو شرط صدق اجتماع ناپذیر دارد به لحاظ واقع ابهام دارد، یعنی دال بر یک امر واقع نیست؛ بلکه دال بر یکی از دو امر واقع به صورت علی البدل است.

ماهیت گزاره به گونه ای است که بر خلاف واژه در آن دلالت با اشاره به واحد معنایی ندارد. از این رو اگر گزاره ای به شیوه های بسیار گفته شود، آن گزاره از دیدگاه ارسطو مبهم خواهد بود. اما در اینجا باید به این نکته توجه کرد که اگر گزاره ای بر سلب گزاره ای دلالت کند که دال بر واحد باشد، آنگاه این گزاره سالب، مانند نام های نامحصل، به یک معنی دال بر واحد است، یعنی از این جهت که دال بر این است که هیچگاه در این شرایط تحقق واحد صادق

نیست و همواره در این شرایطِ تحققِ واحدِ کاذب است. البته چنین گزاره‌ای چون شرایطِ صدق متعددی دارد، دال بر واحد نیست و مبهم است؛ اما از آنجایی که شرایطِ کذبِ واحدی دارد، به گونه‌ای دال بر واحد است. نمونه‌ی برجسته‌ی این نوع گزاره، گزاره‌ی ممکن‌ی که ارسطو در (ت. ا. ۱.۱۵، ۳۳-۲۹) تعریف می‌کند. این معنی از امکان شبیه امکانِ بالمعنی‌الاعم (ممتنع نیست) است. به طور کلی چنین گزاره‌هایی، از جمله امکانِ بالمعنی‌الاعم، در وهله‌ی اول مورد توجه ارسطو نیستند و درباره‌ی آنها بحث نمی‌کند، مگر آنکه بحث درباره‌ی گزاره‌های دال بر واحد اقتضا کند که در آن صورت ارسطو فقط به همان مقدار بسنده می‌کند. برای نمونه، ارسطو در بحث از قیاس‌های موجه (در پیشگزاردها) فقط به گزاره‌های ممکنِ بالمعنی‌الاصح توجه می‌کند؛ اما از آنجایی که نتیجه‌ی برخی از قیاس‌های موجه ممکن، گزاره‌ی ممکن به معنی دیگری (ت. ا. ۱.۱۵، ۳۳-۲۹) است، فقط به عنوان نتیجه به این گونه امکان توجه می‌کند و هیچگاه آن را به عنوان پیشگزارده در نظر نمی‌گیرد.

۱۲. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش بر این بود که به بحث مهم دلالت در فلسفه ارسطو از دریچه وحدت نگریسته شود، چرا که این دریچه راه صحیح ورود به بحث درباره دلالت از دیدگاه ارسطو است. به همین منظور، پس از تقریر مختصر دیدگاه‌های هتیکا، ایروین و شیلدز درباره دلالت و همانامی، ابتدا استدلال شد که برای ارسطو، دلالت در واقع دلالت بر واحد حقیقی است. سپس، اقسام دلالت بر واحد از دیدگاه ارسطو مورد بررسی قرار گرفت و نشان داده شد که لفظی که بر چیزهای بسیاری گفته می‌شود، یا فقط به یک شیوه بر چیزهای بسیاری گفته می‌شود و به تعبیر ارسطو به خاطر واحد چنین است، یعنی یکنام است و یا به شیوه‌های بسیاری گفته می‌شود. قسم دوم هم به نوبه‌ی خود به آنچه «با اشاره به واحد» به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود و آنچه به صورت همانام چنین است. در اهمیت، وحدت «با اشاره به واحد» همین بس که «موجود» به این معنا واحد است، و بر این اساس می‌تواند موضوع علم مابعد الطبیعه باشد. در واژه‌ها، ملاک وحدت حقیقی مدلول سرانجام بر اساس آموزه‌ی مقولات تعیین می‌شود. اما در گزاره‌ها، وحدت حقیقی مدلول آن به وحدت حقیقی شرایط صدق آن باز می‌گردد که یک مؤلفه‌ی اصلی وحدت شرایط صد، وحدت حقیقی دو طرف آن، یعنی موضوع و محمول است. حال مناسب است که نقدی گذرا بر دیدگاه‌های مطرح شده در آغاز مقاله صورت گیرد.

مقاله هتیکا یک مقاله خوش ساخت، فلسفی و ارزشمند است، اما استدلال‌های وی، همانگونه که گذشت، در مواردی مخدوش است. به نظر می‌رسد که اشکال اصلی هتیکا این است که به این نکته بسیار مهم توجه ندارد که ابهام برای ارسطو به رابطه لفظ با معنی (در معنای عرفی آن) باز نمی‌گردد، بلکه به رابطه لفظ با واقعیت باز می‌گردد. یعنی لفظ در صورتی مبهم است که دال بر یک واحد حقیقی نباشد و البته وحدت حقیقی صرفاً وحدت عددی نیست، بلکه وحدت نوعی، جنسی و غیره را در بر می‌گیرد و از این رو به راحتی نمی‌توان در این مباحث به شهود زبانی تمسک کرد، بلکه باید دیدگاه‌های مابعد الطبیعی ارسطو را مد نظر قرار داد. و به عبارت دیگر وی به نقش محوری «وحدت حقیقی» یا «اقسام وحدت حقیقی» در دلالت زبان برای ارسطو توجه نمی‌کند.

ایروین در بحث ارزشمند خود درباره دلالت به حق به این نکته توجه می‌کند که دلالت در ارسطو با معنای زبانی سروکار ندارد و کوشش ارزشمندی را در صورت‌بندی آن انجام می‌دهد. به ویژه تمسک به تمایز بین «شناخته شده برای ما» و «شناخته شده بالطبع» بسیار سودمند است. اما از آنجایی که به اهمیت وحدت در دلالت توجه نمی‌کند، از توجیه درست برخی از تعبیرات ارسطو عاجز است.

بحث شیلدز درباره دلالت با مباحثی که در این مقاله مطرح شده است، بسیار سازگار است. اما باز هم به دلیل عدم توجه شیلدز به نقش وحدت در دلالت، وی رابطه‌ای درست بین دلالت و همانمی برقرار نمی‌کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. کوتاه نوشت‌های نام آثار ارسطو: مقو. : مقولات - ت. ا. : تحلیلات / اولی - ت. ث. : تحلیلات ثانوی - د. ع. : درباره‌ی عبارت - ج. : جدل - ا. س. : در پیرامون ابطال‌های سوفیستی - ف. : فیزیک - ک. ف. : در کون و فساد - متا. : متافیزیک. همچنین، قطعات نقل شده از مقو. د. ع. ت. ا. و ت. ث. بر اساس ترجمه ادیب سلطانی همراه با تغییرات است.

۲. ὁμώνυμον (همونومِن)، homonymous، «المتفقة أسماؤها» (اسحاق)، می‌توان آن را با «مشترک لفظی» مقایسه کرد.

۳. πολλαχὸς λέγεται (پَلَاخوس لِگَتای)، spoken of in many ways (معادل شیلدز، معادل‌های دیگری هم در انگلیسی دارد)، «يقال على أنحاء كثيرة» (ابو عثمان در ترجمه‌ی πλεοναχὸς λέγεται)

۴. whitewalker. این لفظ را ابروین با توجه به بحث ارسطو درباره انسان سفید راه‌رونده (نک. د. ع. ۱۱) فرض می‌کند. البته برداشت ابروین کاملاً پذیرفتنی است.
۵. صورت‌بندی این استدلال برگرفته با تغییراتی از شیلدز (Shields, 1999: 90).
۶. مانند اولین موردی که ابتدای این بخش به آن اشاره شد.
۷. تعدد معنا مقسم این دو نیست. و با توجه به بخش ششم از آن مقاله (Hintikka, 1963: 8) هتیکا به این نکته واقف بوده است.
۸. συνώνυμον (سُنونُمن)، synonymous، «المتواطئة اسماءها» (اسحاق)، می‌توان آن را با «متواطی» و «مشترک معنوی» مقایسه کرد.
۹. πρὸς ἓν (پُرس هِن)، with reference to one.
۱۰. به تعبیر شیلدز همان‌می را گسسته در نظر می‌گیرد.
۱۱. به این مورد در قرینه‌ی دوم در ۱.۱۱§ اشاره شده است.
۱۲. بخش‌های ۵ تا ۱۱ بر اساس بخش‌هایی از پایان‌نامه‌ی اینجانب با عنوان «ضرورت و واقعیت از دیدگاه ارسطو» به راهنمایی آقای دکتر مهدی قوام صفری است.
۱۳. در اینجا مراد از «انسان»، لفظ انسان است.
۱۴. مقصود «انسان» بودن (یعنی یک لفظ بودن) نیست، بلکه انسان بودن است.
۱۵. مسلماً واحد در «دلالت بر واحد» این سه را در بر می‌گیرد، اما باید در نظر داشت که برای ارسطو «واحد» مانند «موجود» به شیوه‌های بسیار گفته می‌شود.
۱۶. تعبیر ارسطو در اینجا مقداری مبهم است و معلوم نیست که مراد وی لفظ «عبا» یا جمله «عبا سفید است» است. حتی اگر جمله مورد نظر باشد، دلالت نداشتن آن به دلالت نداشتن «عبا» باز می‌گردد.
۱۷. به طور خلاصه، هر دو برای ما، در اندیشه، دلالت دارند، اما بالطبع، در واقعیت، دلالت ندارند. پس به اعتبار اول می‌توان گفت که دلالت دارند و به اعتبار دوم می‌توان گفت که دلالت ندارند.
۱۸. capacity δυνάμις، می‌توان آن را با قوه مقایسه کرد.
۱۹. بر اساس ترجمه آکريل. ترجمه ادیب سلطانی چنین است: «زیرا هیچ اصطلاحی وضع نشده است که بتواند چنین ضابطه‌ای را فراماند». و اسحق چنین ترجمه کرده است: «و لا وُضِعَ له اسمٌ یَبْغِي أَنْ یُسَمَّى به».
۲۰. در اینجا از کاربرد واژه نفی اجتناب شده است، تا با نفی در گزاره خلط نشود.
۲۱. هتیکا هم این مطلب را به بیان دیگری تذکر داده است (Hintikka, 1963: 8, n. 5).
۲۲. راس و تعداد دیگری از مترجمان انگلیسی زبان آن را به گفته شدن به معانی بسیاری و مانند آن ترجمه کرده‌اند.

دلالت در ارسطو (سید عمار کلانتر) ۱۰۷

۲۳. این مثال ارسطو در بحث از همانمی است (مقو. ۱، الف ۳-۵). باید به این نکته توجه شود که واژه یونانی، بر خلاف ترجمه آن، بر هر دو مورد اطلاق می‌شود.

۲۴. البته یک توجیه می‌تواند این باشد که در آنجا دو کاربرد «سالم» را به اعتبار جهت اختلاف‌شان همانم در نظر گرفته است.

۲۵. Ambiguity. فرهنگ لغت فلسفی کمبریج این واژه را چنین تعریف می‌کند: «صورت آوایی (یا خطی) که نظام زبان معانی ... متعددی را به آن نسبت می‌دهد». با دید ارسطویی «واقعیت‌های» را باید جایگزین «معانی» نمود.

۲۶. هتیکا در مقاله خود (نک. ۴.۱۸) به این نکته توجه نداشته است.

۲۷. ارسطو عقیم بودن یک ضرب، را با مثال نقض اثبات می‌کند. یک ضرب در صورتی منتج است که اگر مقدمه‌ها صادق باشد، نتیجه بالضروره صادق خواهد بود. و نتیجه هر ضرب در قیاس‌های مطلق، می‌تواند یکی از چهار گزاره مسور باشد. بنابراین در وهله اول به نظر می‌رسد که ارسطو باید چهار مثال نقض ذکر کند، تا نشان دهد که یک ضرب عقیم است و بالضروره هیچ یک از گزاره‌های مسور را نتیجه نمی‌دهد. اما ارسطو یک شیوه بدیع به کار می‌برد. وی با دو مثال نقض نشان می‌دهد که از مقدمات صادق در یک مورد یک گزاره موجب کلی و در یک مورد گزاره سالب کلی نتیجه می‌شود. و از آنجائی که گزاره موجب کلی ضد گزاره سالب جزئی و سالب کلی است و گزاره سالب کلی ضد گزاره موجب کلی و موجب جزئی است، اثبات می‌شود که هیچ یک از گزاره‌های مسور چهارگانه نمی‌تواند نتیجه این ضرب باشد (Smith, 1991: XXII-XXIII).

۲۸. «بنابراین وی به این اصل تمسک می‌کند که اگر مجموعه‌ای از مقدمات منتج نباشد، پس آن مجموعه‌ای که به هنگام جایگزینی یکی از مقدمات با مقدمه‌ای ضعیف‌تر از آن نتیجه می‌شود، همچنین منتج نیست» (Smith, 1991: 116).

۲۹. این در واقع یکی از قواعد دمورگان است: $\sim(P \wedge Q) = \sim P \vee \sim Q$.

۳۰. «و از آن میان، استنتاج‌هایی که سلبی هستند، {استنتاج} — ممکن بر طبق آن تعریف نیست، بلکه {استنتاج} — آنچه به هیچ یک یا به همه بالضروره تعلق نمی‌گیرد (زیرا اگر چیزی به هیچیک یا به همه بالضروره تعلق نگیرد، همچنین می‌گوییم که برای آن ممکن است که به هیچیک یا به همه تعلق نگیرد)»

کتاب‌نامه

ادیب سلطانی، شمس الدین (۱۳۷۸). منطق ارسطو (ارگون)، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.

ارسطو، (۱۹۸۰). منطق ارسطو، تحقیق: عبد الرحمن بدوی، بیروت و کویت: دار القلم و وكالة المطبوعات.

Ackrill, J. L. (1962). Aristotle's Categories and de Interpretation, Oxford: Clarendon Press.

- Aristotle. (1984). the complete works of Aristotle: the revised Oxford translation. (J. Barnes, Ed.) (Vol. 2). New Jersey: Princeton University Press.
- Cook, Harold P. (1934). The Categories, On Interpretation (The Loeb Classical Library), Cambridge: Harvard University Press.
- Irwin, T. H. (1982). "Aristotle's Concept of Signification", in M. Schofield and M. Nussbaum (eds.), Language and Logos (Cambridge), 241–66.
- Hintikka, K. J. J. (1963). Time and Necessity: Studies in Aristotle's Theory of Modality, Oxford: Clarendon Press.
- Kirwan, Christopher (1971). Aristotle Metaphysics Books Γ, Δ and E, second edition (1993), Oxford: Clarendon Press.
- Shields, Christopher (1999). Order in Multiplicity: Homonymy in the Philosophy of Aristotle, Oxford: Clarendon Press.
- Smith, R. (1991). Aristotle's Prior Analytics, Indianapolis: Hackett Publishing Company.